

دختر دایمی ام به گوشم سیلی زد و از هوش رفت؛

حکایت یک عشق اشتباهی ...!

گروه حوادث - دختری دایمی ام سیلی محکمی به صورتم زد و روی زمین افتاد. همین سیلی مرا به خردم آورد.

سیاوش می دانست که بیشتر دخترهای فامیل که همسن و سالش هستند برای ازدواج با او بی علاقه نیستند بی راه هم نبود خیلی با کلاس حرف میزد شیک می پوشید و از همه مهمتر خوب درس می خواند.

با وجود اینکه در بیشتر میهمانی ها بخاطر داشتن درس حاضر نبود اما از مامان مریم می شنید که دخترها چگونه سراغش را می گرفتند. مادرش از اینکه پسرش شخصیت جذابی داشت به خود می بالید اما هیچ کس نمی دانست او دلپاخته دختر همسایه است و از این دختر بی اعتنایی می بیند.

شراره دوست خواهرش بود نخستین باری که او را دید به اندازه ای لکنت زبان گرفت که دختر همسایه تصور کرده بود سیاوش عقب مانده ذهنی است و نزد (اثر یا) دعا کرده بود او شفا پیدا کند. صدای بلند خنده های ثریا در آن روز یک خاطره بود سیاوش نمی خواست رازش را حتی به خواهرش بگوید می دانست باید به او باج بدهد اما ثریا از کنجکاری های برادرش در خصوص، شراره به تنگ آمد و تا جایی که یکبار سرسفره شام نزد بابا منوچهر متکی انداخت و لقمه به گلوی سیاوش پدید می خواست هر طوری که شده خودش را به شراره نزدیک کند اما می ترسید از درس هسا عقب بماند با خودش عهد کرد تا قبولی دانشگاه این عشق را پنهان نگه دارد.

از اینکه هر بار فامیل هایشان به خانه آنها می آمدند و دختران جوان سعی داشتند به بهانه رفع مشکلات درسی خود را به او نزدیک کنند کلافه می شد اما برخورد سبقت را از دیگران گرفته است. جنتمنی او باعث می شد هر دختری تصور کند کوی خیلی خشک می خندید و کمتر بذله گوئی می کرد نسترن دختر دایمی، سیاوش به او لقب مجسمه ابو الهول داده بود که با وقار و دوست داشتنی است. این دختر بیشتر از دیگران به پروپای سیاوش می پیچید وزن دایمی اش مدام دنبال فرصتی بود تا آن دو را روبروی هم قرار دهد.

می دانست که در چه فضایی است خیلی محتاط عمل می کرد تنها دلخوشیاش ایستادن کنار پنجره طبقه دوم ساختمانشان بود، بارها شراره را دیده بود که سر به زیر در کوجه تند و تند می زد هر بار صدای شراره را در حیات خانه شان می شنید به بهانه ای خود را به آنجا می رساند تا سر صحبت را با او باز کند اما شیطنت های خواهرش همیشه مزاحم او بود. باید فرصتی به دست می آورد نذر کرده بود تا بخت به او رو باز کند یک بار وقتی فال حافظ گرفت باور نمی کرد مراد دلش را لایه لایه دوبیتی بیاید.

فکر بلب همه آن است که گل...
یک هفته ای از این امیدواری نگذشته بود که ثریا، وقتی به خانه دوستش رفته بود با خانه تماس گرفت و خواست با سیاوش حرف بزند.

سلام داداش زحمت داشتم برات سرت که شلوع نیست؟!

چرا ایچی میدونی که نزدیک کنوره منم به شدت دارم درس می خونم

خب اشکالی نداره به شراره میگم که وقت نداری

سیاوش با شنیدن اسم شراره به تنه پنه افتاد
آبجی جون حالا بگو چیکار داری، نمی خوام پیش دوستت ضایع

نیازمندیهای روزانه جزیره کیش

استخدام

دعوت به همکاری

از کارمند اداری خانم

آشنا به فعالیت در دفاتر شرکت های

بیمه دعوت به همکاری می شود.

تماس ۴۴۴۲۰۲۸۴

استخدام منشی عصر ساکن کیش

یک شرکت برای تکمیل نیروهای مورد نیاز

خود، منشی شیفت عصر

استخدام می نماید.

متقاضیان با شماره

۰۷۶۴۴۴۲۴۹۹۹

تماس حاصل فرمایند.

ساعت کاری: ۳ تا ۹ شب

به تعدادی کارگر ساده

جهت کار پاره وقت

بعنوان پیک موتوری نیازمندیم.

۴۴۴۲۴۹۹۹

قطعات یدکی

تهیه قطعات اصلی یدکی

خودروهای سبک و سنگین

تحويل حداکثر ۴۸ ساعت

۰۹۳۷۵۶۳۲۷۰۲

۰۹۳۷۶۶۶۰۲۳۷

مبل شویی

مبل شویی سیار

شستشوی مبل صندلی تشک

موکت فرش

با بهترین کیفیت و نازل ترین قیمت

در اسرع وقت

۰۹۳۸۲۸۰۲۲۹۳

۰۹۱۷۴۵۷۹۱۱۰

صنایع چوب

شرکت کهن چوب تولیدکننده انواع

درب های چوبی برای کلیه پروژه ها

مسکونی ، تجاری ، هتلی ، و اداری

جزیره کیش درخت سبز صنعت ۲ پلاک

۴۳ تهران شهرک صنعتی چهار دانگه

۰۷۶۴۴۴۷۳۱۳۹ ۰۹۳۴۷۶۹۹۱۸۶

www.kohanchoob.ir

شرکت چوب سازان آداک صنعت کیش

ساخت انواع منسوجات چوبی ،

کابینت، ترمو وود.....شو روم

بازار پادنا ۰۹۳۴۷۶۸۲۵۵۸

صنایع چوب حلاج کیش

کلیه سفارشات

MDF، چوبی

دکوراسیون غرفه و منزل

تلفن ۷۶۹۸۲۵۲

مفقودی

اصل کارت تردد فرودگاهی به نام حسن

دوراندیش به کد ملی ۴۶۹۹۳۸۸۴۱۸ مفقود

گردیده و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

اصل کارت کیشوندی به شماره ۲۱۸۳۷۵/۰۱

به نام رایبد کرمی مفقود گردیده

و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

اصل کارت کیشوندی به شماره ۲۰۲۹۸۷/۰۱

به نام مهدی کرمی مفقود گردیده

و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

اصل کارت کیشوندی به شماره ۲۱۸۳۷۴/۰۱

به نام ندا سلطانی مفقود گردیده

و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

نیازمندیهای اقتصاد کیش

۴۴۴۲۴۹۹۹ - ۴۴۴۲۳۹۱۰

رامی شنید.

خیلی طول نکشید که سیاوش دانشجوی رشته مهندسی شد و توانست مسئول بخشی از یک کارخانه صنعتی باشد مامان مریم هر بار با پسرش خلوت می کرد یکی از دختران فامیل را برای ازدواج با او پیشنهاد می کرد و مشخص بود همنشینی با مادران آنها باعث شده است مامان مریم این دخترها را برای عروسی سیاوش انتخاب کند.

بیشتر از همه نسترن بود که در گوش سیاوش می پیچید این دختر دایمی به هر بهانه ای که می شد به خانه آنها می آمد و سر به سر سیاوش می گذاشت او همیشه سکوت می کرد.

ثریا تنها کسی بود که می دانست درد برادرش چیست؟!

اسما این بار رازداری می کرد و هوای خودش سسیاوش را داشت می خواست تاروژی که فارغ التحصیل نشده است ازدواج نکند، نقشه های زیادی برای زندگیشان داشت.

اما همه برنامه هایش با یک تماس تلفنی به هم خورد شراره بود و گریه می کرد...

-ببخشید سیاوش مجبور بودم که به تو زنگ بزنم.

چی شده چرا گریه میکنی؟

ناید نجاتم بدهی اگر دیر کنی به هم نمی رسیم

-مگه اتفاقی افتاده؟

-همان روز می خواستم بهت بگم تو نپذیرفتی و خاموشم کردی **-چی رو؟**

-اینکه بابای من و عموم بخاطر دوام آوردن شراکت کاری شان قول داده اند من و پسر عموم به هم ازدواج کنیم یعنی از ۱۰ سال پیش نامزد بودیم

یعنی چی؟

البته فقط اسم نامزد روی ما بود الان ناصر به خواستگاری ام آمده و پدرم می خواهد بپذیرد.

خودت چی؟

من تو را دوست دارم بخاطر همین است که به تو زنگ زده ام.

خیلی حرف ها زده شد دل سیاوش داشت از جا کنده می شد تصور اینکه شراره در آینده او یک مجهول بماند برایش غیر قابل درک بود باید کاری می کرد همان شب سرسفره در حالیکه همه نشسته بودند آرام و شمرده گفت که می خواهد زن بگیرد.

مامان مریم کم مانده بود هورایی بکشد ثریا باز یگوشی اش گل کرد و پدرش لیختلی زد اما همه بعد از دقایقی از تعجب خشک زدند

-من میخوام به هر قیمتی که شده است با شراره دوست، ثریا ازدواج کنم باید تلاش کنید چون او نامزد دارد اگر شراره همسر من نشود مطمئن باشی هیچ وقت زن نخواهم گرفت

مامان مریم از ناراحتی وقتی خواست حرفی بزند زبانش را گاز گرفت و ناله کنان گفت یعنی چی؟ این همه دختر التماس تو را می کنند و حالا تو باید التماس یک دختر دیگر را بکنی!

مامان اشتباه نکنید، من التماس دختری را نمی کنم ما یکدیگر را دوست داریم اما مانعی وجود دارد که باید حل شود پدرش قول او را به برادر زاده اش داده است.

مامان مریم خواست حرفی بزند که پدر سیاوش دستش را به علامت سکوت بالا برد، دایمی خورد و گفت:

-پسرعم سعی خواهم کرد که پدر رو سفیدی باشم اما اگر نشد تو نباید خودت را ربا بازی



احترام می گذارم.

همه در آن میهمانی از گویش سیاوش لذت بردند اما نسترن توانست جلودار احساس خود شود او هم حرف هایی داشت:

-من به پسر عمه ام احترام می گذارم اما می خواستم بگویم که چشم هایش را خوب باز کند حتما محبت را احساس خواهد کرد.

شراره رفت به همین سادگی سیاوش عکس او را قاب گرفت و بالای سرش گذاشت گاهی با او مهربان حرف می زد و گاهی با حرص به او زل می زد از گوشه و کنار شنیده بود نسترن سوگند خورده است با کسی غیر از سیاوش ازدواج نکند تصور می کرد محبت او هم پوشالی باشد و روزی می رسد که شراره گونه خواهد رفت.

پدرش یکسالی نشد که بخاطر ناراحتی قلبی خیلی زود آنها را تنها گذاشت او خیلی دوست داشت سیاوش را در لباس دامادی ببیند اما این در حد یک آرزو ماند ثریا هم آنها را ترک کرد و به خانه شوهر رفت، مامان مریم هر از گاهی با کنایه به سیاوش می فهماند که نسترن خواستگارهای زیادی دارد اما دست رد به سینه آنها می زند و فقط او را می خواهد

یکبار وقتی از کارخانه بر می گشت در کوچه شان زنی آشنا را دید که دست بچه ای را گرفته بود و آرام قدم می زد چهره اش آشنا بود دقت کرد مطمئن بود این زن جوان همان شراره است باور نمی کرد سال ها به این زودی گذشته باشد دختر ۸ ساله داشت انگار همین دیروز بود سر از شراره بر گرداندو تند تند قدم زد وقتی داخل حیات خانه شان نشستن را دید تاب نیاورد، روی دو زانو نشست و به گریه افتاد سیلی محکمی بود و صدایش در همه حیات پیچید مامان مریم

با تعجب به نسترن خیره شده بود این دختر بعد از سیلی ای که به صورت سیاوش زد از هوش رفت و در باغچه گل افتاد و سرش به لوله آهنی شیر آب خورد.

سه روزی در کما بود وقتی به بخش انتقال داده شد احساس تنهایی می کرد حتی پدر و مادرش به ملاقات او نرفته بودند خنکی از پنجره باز اتاق به صورتش می خورد نفس عمیقی کشید و چشم هایش را بست تا سیاوش را در ذهنش نقاشی کند

چند ضربه به در خورد و صدای کفشی شنیده شد نسترن منم سیاوش

چه نقاشی دلشینی، بود لیختندی زدمی خواست چشم هایش را باز کند اما انگار واقعیت داشت نباید خیالی باشد با عجله چشم هایش را باز کرد سیاوش با همان شیک پوشی و وقار بالای سرش ایستاده بود نسترن با من ازدواج می کنی...